

صورت‌بندی و بررسی «بدهت» در روش‌شناسی نظریه ولایت فقیه

محمد حسین زاده یزیدی / استاد گروه فلسفه، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی *

محمدهادی حمیدیان / دانش‌پژوه دکتری فلسفه سیاسی اسلامی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی * hadi.hamidian@gmail.com

دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۰۶ - پذیرش: ۱۳۹۸/۱۲/۱۱

چکیده

نظریه «ولایت فقیه» دارای پشتوانه عقلی و نقلی است. با این حال، عقلی بودن آن مساوی با استدلالی بودنش نیست. «ولایت فقیه» در انسجام دینی و فقهی، بدیهی ثانوی است و در چهارچوب فطریات (قضایا قیاساتهما معها) قابل تبیین است. «بدهت»، هم از نظر تاریخی و هم از نظر رتبی (روش‌شناسی) مقدم بر استدلال است و در روش‌شناسی امام خمینی * اهمیت بسیاری دارد؛ اما بیشتر پژوهشگران از این اصل مهم در معرفت‌شناسی و روش‌شناسی ولایت فقیه غفلت کرده‌اند. بدهت در بیان امام خمینی * منطبق با کاربرد اصطلاحی و منطقی است.

ادبیات ولایت فقیه را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: پیشاستدلال، شامل فقه روایی و قرون اولیه فقه فتوایی؛ پساستدلال در فرایند تاریخی، بر اثر تأملات و شبهات، بر کمیت و کیفیت ادبیات استدلالی افزوده شد و آثار مستقلى در باب ولایت فقیه به‌نگارش درآمد؛ اما این به‌معنای نفی بدهت نیست. در کنار خط فکری بدهت مثبت، می‌توان خط فکری‌ای را شناسایی کرد که بر اساس تصویری خاص، به‌صراحت یا اشاره قائل به بدهت نافی است. بدهت نافی پیشینه طولانی ندارد. بر این اساس تفکیک و تقسیم کار علمی و عملی (اجتماعی، سیاسی) به‌وضوح ولایت اجتماعی و سیاسی فقیه را نفی می‌کند. مقایسه بدهت مثبت و نافی نشانگر اهمیت واکاوی تصویری است که در سوبه اثبات و نفی ولایت فقیه وجود دارد.

کلیدواژه‌ها: ولایت فقیه، ضرورت، بدهت، بدهت مثبت، بدهت نافی، ادبیات پیشاستدلال، ادبیات پساستدلال.

طرح مسئله

«ولایت فقیه» در دوره متأخر، به‌ویژه در زمانه ما، در محاصره شبهات و پرسش‌های فراوانی قرار گرفته است. این فرایند، فقیهان و متکلمان را بر آن داشت تا بر کمیت و کیفیت نکته‌سنجی‌ها و استدلال‌ها بیفزایند. این فرایند، زمینه یک سوءتفاهم را فراهم ساخته است و آن اینکه «عقلی بودن» ولایت فقیه مساوی با «استدلالی» بودن آن تلقی شده است.

از منظر روش‌شناسی، اولاً «بدهات» مقدم بر «استدلال» است؛ ثانیاً استدلال به‌معنای رفع ید از بدهات نیست؛ زیرا بدهات در گرو تصور دقیق اطراف قضیه است. این تصور ممکن است در نسبت با افراد مختلف و در زمان‌ها و مکان‌های متنوع، با موانعی روبه‌رو شود. غبار پرسش‌ها و شبهات، مهم‌ترین مانع رؤیت بدهات است. بسیاری از استدلال‌ها می‌کوشند تا موانع بدهات را بزدایند؛ با این حال تأکید بیش‌ازحد بر استدلال، با ادبیات ولایت فقیه سازگار نیست. ثالثاً «بدهات» اصل مهم، راهگشا و مغفولی است که مورد تأکید و توجه امام خمینی علیه السلام قرار گرفت. باین حال حتی طرفداران نظریه ولایت فقیه نیز به شرح و تبیین این بدهات همت و رغبت نشان نداده‌اند. در ادامه، درنگی خواهیم داشت بر صورت‌بندی بدهات ولایت فقیه. به‌نظر می‌رسد که بسیاری از استدلال‌ها، در حقیقت رفع موانع درک این بدهات است. رابعاً امام خمینی علیه السلام احیاگر و کاشف این بدهات بود (نه مبدع و مبتکر آن). خامساً بدهات واقعی است که (دست‌کم) تا دوره‌ای بر فقه شیعه حاکم بوده است.

۱. تقدم بدهات بر استدلال

پیش از هر تبیین عقلی و نقلی، به‌عنوان یک واقعیت عینی باید توجه داشت که برخی از فقها مسئله ولایت فقیه را امری بدیهی یا شبه بدیهی و بی‌نیاز از استدلال تلقی کرده‌اند. به‌نظر می‌رسد که این رویکردی مهم در این مسئله است که کمتر به آن توجه شده است. تقدم بدهات بر استدلال را به دو بخش می‌توان تقسیم کرد: ۱. تقدم تاریخی ۲. تقدم رتبی (از نظر معرفت‌شناسی و روش‌شناسی). زمانی که به بدهات یک مسئله می‌اندیشیم، بیش از آنکه نیازمند فراهم آوردن برهان و استدلال باشیم، نیازمند تقریب و تنقیح مفاهیم و تصوراتیم. به این ترتیب، پیشاپیش این پرسش پاسخ داده می‌شود که یک مسئله بدیهی می‌تواند محل نزاع و اختلاف واقع شود؛ زیرا مناشی تصویری آن، تنقیح و تقریب نشده است. با این حال با توجه به نظام مسائل و پرسش‌هایی که حول «بدهات ولایت فقیه» مطرح شده و می‌شود، این بحث ظرفیت یک نوشتار مستقل را دارد. در اینجا در برخی از زوایای این بحث تأمل می‌شود.

در ادبیات بسیاری از فقها، «ولایت فقیه» مفروغ و مفروض تلقی شده است. در لابه‌لای اباحت فقهی نمونه‌های بسیاری را به‌عنوان شاهد می‌توان یافت. امام خمینی به‌صراحت بدهات و ضرورت را مطرح کرده است. اهمیت روشی «بدهات» در نظریه امام خمینی علیه السلام از این جهت است که نقطه آغاز و اولین جمله بحث ولایت فقیه را به خود اختصاص داده است:

ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آنها موجب تصدیق می‌شود و چندان به برهان احتیاج ندارد؛ به این معنا که هرکس عقاید و احکام اسلام را حتی اجمالاً دریافته باشد، چون به ولایت فقیه برسد و آن را به‌تصور آورد، بی‌درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت. اینکه امروز به ولایت فقیه چندان توجهی نمی‌شود و احتیاج به استدلال پیدا کرده، علتش اوضاع اجتماعی مسلمانان عموماً، و حوزه‌های علمیه خصوصاً می‌باشد. اوضاع اجتماعی ما مسلمانان و وضع حوزه‌های علمیه، ریشهٔ تاریخی دارد که به آن اشاره می‌کنم (موسوی خمینی، ۱۳۸۹، ص ۹)

ایشان در کتاب *البیع* نیز تصریح کرده‌اند: «ولایت فقیه - بعد از تصور اطراف قضیه - امری نظری که محتاج برهان باشد، نیست؛ با این همه، روایاتی به این معنای وسیع دلالت دارند» (همو، بی‌تا، ص ۴۶۷).

۲. صورت‌بندی بدهت

با در نظر گرفتن دو متغیر «بدهت» و «ولایت فقیه» فرضیه‌ها و تقسیم‌بندی‌هایی را می‌توان ارائه کرد. در ادامه با دو صورت‌بندی اصلی، نقش «بدهت» را در روش‌شناسی ولایت فقیه بررسی می‌کنیم.

الف) بدهت اولیه و ثانویه: از روش‌شناسی بسیاری از فقها، بدهت و ضرورت ولایت فقیه را می‌توان استنباط و کشف نمود؛ با این حال تصریح به اصطلاح «ضرورت» و «بدهت» در بیان امام خمینی علیه السلام این پرسش معرفت‌شناسانه را مطرح می‌کند که آیا این اصطلاح در معنای دقیق منطقی به کار رفته یا کاربردی لغوی، عامیانه و تسامحی داشته است. متأسفانه موافقان نظریهٔ ولایت فقیه به این موضوع نپرداخته‌اند و برخی از مخالفان بیش‌ازپیش به تضعیف آن همت گماشته‌اند (ر.ک: کدیور، ۱۳۷۷، ص ۲۲۳-۲۲۶). ناقدان مخالفان نیز وجه استدلالی ولایت فقیه را مقدم کرده و از تأمل در بدهت و ضرورت آن صرف‌نظر کرده‌اند (ر.ک: صالح، ۱۳۸۲). به نظر می‌رسد که بیان امام خمینی علیه السلام در باب بدهت ولایت فقیه، خارج از اصطلاح نیست و مصداق فطریات تلقی می‌شود. امام خمینی علیه السلام ولایت فقیه را بدیهی اولی ندانسته است. بدیهیات اولی موارد اندکی را شامل می‌شوند (مواردی مانند اجتماع نقیضین؛ اصل علیت و اصل امتناع ترجیح بلامرجح). در تقسیم بدیهیات به اولیه و ثانویه، تصدیقات یا گزاره‌های بدیهی دو حالت دارند: یا به گونه‌ای هستند که صرف تصور موضوع و محمول و رابطهٔ میان آنها برای حکم کافی است و حکم در آنها به امر دیگری نیاز ندارد؛ چنین گزاره‌های بدیهی - که «اولیات» نیز نامیده شده‌اند - بدیهیات اولیه‌اند؛ یا به گونه‌ای هستند که حکم در آنها بر سببی همچون علم حضوری یا حواس ظاهری یا تجربه یا حدس یا تواتر یا استدلال همراه یا استدلال مطوی، مبتنی و وابسته است؛ که در این صورت می‌توان آنها را بدیهیات ثانویه نامید (حسین‌زاده، ۱۳۹۳، ص ۳۰۲؛ همو، ۱۳۸۰، ص ۱۳۹).

مقصود امام علیه السلام فطریات است: قضایا قیاساتهما معها. فطریات استدلال دارند؛ مثل اینکه می‌گوییم: «دو، نصف چهار است»، نیاز به تجشم کسب نیست. به این معنا که به استدلال نیاز دارد، اما برای یافتن استدلال آن نیاز نیست در میان معلومات خود زیاد جست‌وجو کنیم و خود را به زحمت بسیار بیندازیم. با در نظر گرفتن موضوع و محمول در بحث ولایت فقیه و پیوند میان موضوع و محمول، به تصدیق دست خواهیم یافت. اگر کسی ذهنش به شبهات و

نظریه‌های غربی آوده و مشوب نشده باشد، نیازمند استدلال چندانی نیست؛ مثل اعتقاد به «وجود جهان خارج از من» که بدیهی اولی نیست. قاطبه فیلسوفان، جز شیخ/اسراق، گفته‌اند که نیازمند استدلال است؛ اما از فطریات است (قضایا قیاساتهما معها). چه توده مردم و چه حکما که ذهنشان مشوب به شبهات نشده است، برای اثبات جهان خارج نیازمند استدلال پیچیده‌ای نیستند.

ب) **بدهات مثبت و بدهات نافی**: در اینجا لازم است تا به یک نکته بسیار مهم در صورت‌بندی بدهات توجه کنیم. «موانع بدهات»، نه فقط «ولایت فقیه» را به سمت استدلالی شدن پیش برده، بلکه «بدهات نافی» رفته‌رفته جایگزین «بدهات مثبت» شده است. به نظر می‌رسد که در ولایت سیاسی و مدیریتی فقیه، شاهد دو خط فکری هستیم؛ ادعا و باور به دو بدهات متضاد یا متناقض؛ و این دو بدهات، علاوه بر اینکه ارزش بدیهی بودن این مسئله را کاهش نمی‌دهد، «نظریه بدهات» را نیز تقویت می‌کند؛ زیرا دعوا بر سر استدلال و چینش برهان نیست؛ بلکه دو سنخ تصورات، پایه نفی و اثبات تلقی می‌شود و در صورت تنقیح مفاهیم و تقریب تصورات، نیازی به براهین پیچیده نخواهد بود. از این دو واقعیت جاری در اندیشه سیاسی - اجتماعی شیعه، می‌توان به بدهات مثبت و بدهات نافی تعبیر کرد. در ادامه به تعریف این دو بدهات خواهیم پرداخت.

۱-۲. بدهات مثبت

ولایت فقیه در ادبیات قدما باب مستقلی را به خود اختصاص نداده است. فقیهان و محدثان قرون اولیه در لابه‌لای ابحات خویش به مناسبت‌های مختلفی بحث ولایت فقیه را مطرح کرده‌اند. در مقام تحلیل و استدلال گفته شده است که زمینه و زمانه، مساعد بحث مستقل ولایت فقیه نبوده است. این تحلیل و چیزهایی شبیه به آن، تا حدود زیادی قابل دفاع است. شیعه در اقلیت کمی و کیفی قرار داشته و تصور حکومت، ایده‌ای دست‌نیافتنی تلقی می‌شده است. فقدان عناصر چهارگانه دولت (ملت، سرزمین، حکومت و حاکمیت) یک شیوه استدلال است برای آنکه نشان دهیم که شیعه چنین امکانی را نداشته است.

این تحلیل مشهور، صورت‌بندی خاصی از ادبیات ولایت فقیه را در ذهن ما مجسم می‌سازد؛ اما در اینجا غالباً به یک نکته بسیار مهم توجه نمی‌شود و آن این است که «نگشودن باب مستقل» می‌تواند نشانه بدهات یک مسئله باشد. جانشینی سیاسی و اجتماعی پیامبر ﷺ اصلی‌ترین عنصر جدایی شیعه از جریان رسمی اسلام است (ر.ک: مکارم شیرازی، ۱۴۲۲ق، ص ۴۷۲-۴۷۳). دغدغه مشروعیت، اصلی‌ترین دغدغه سیاسی شیعیان بود و عالمان شیعی پرچم‌دار این نفی و سلب بودند. در این فضا، نیابت تبعض‌بردار نبود و همه ابعاد زندگی شیعیان را دربر می‌گرفت. در اینجا می‌توان صورت‌بندی جدیدی را پیشنهاد داد و ادبیات ولایت فقیه را به ادبیات پیشاستدلال و پساستدلال تقسیم کرد.

ولایت فقیه از آغازین روزهای فقه و اجتهاد مطرح بوده است. این عصر را در دو قالب می‌توان رصد کرد: الف) فقه روایی؛ ب) فقه فتوایی.

الف) فقه روایی: ما غالباً اهمیت فقه روایی را نادیده می‌گیریم و تحلیل جامعی از ابعاد سیاسی آن نداریم. اینکه روایات ولایت فقیه در معتبرترین کتاب‌های روایی شیعه آمده است، اهمیت بسیاری دارد. اینکه در عصر پس‌استدلال، فقها با این روایات چه برخوردی کرده‌اند، بحث مستقلی است. ثقة‌الاسلام کلینی مقوله‌ی عمر بن خطاب را، هم در *اصول کافی* (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۱، ص ۶۷) و هم در *فروع کافی* (همان، ج ۷، ص ۴۱۲) آورده و این مضمون عالی را در کتاب *القضاء* ذیل یک عنوان سیاسی و حکومتی (باب کراهیه‌ی الارتفاع الی قضاة الجور) جانمایی کرده است. کتاب *کافی* اگر امروز فقط یک منبع روایی است، در عصر خویش ارزش فتوایی نیز داشته است. به این ترتیب، بعید است که کلینی و شیعیان زمانه‌ی او غیر فقیه را مرجع امور سیاسی و حکومتی تلقی کنند. به نظر می‌آید که تفکیک میان منصب افتا، قضا و حکومت، به عصر پس‌استدلال تعلق دارد.

در اینجا توجه به ارشاد و نکته‌سنجی آیت‌الله بروجردی اهمیت بسیاری دارد: آنچه عامه (فقهای اهل سنت) در کتاب *الامامة* (کتاب الامامة فقهی، نه کلامی) ذکر می‌کنند، خاصه (فقهای شیعه) در کتاب *القضاء* بیان می‌دارند (بروجردی، ۱۳۸۸، ص ۴۷۶). چهار روایت «الفقهاء اناء الرسل»، «العلماء ورثة الانبياء»، «الفقهاء حصون الاسلام» و «مشهوره‌ی ابی خدیجه» نیز در *کافی* آمده است. توقیع شریف در *کافی* نیامده، اما بسیاری از محدثان آن را از کلینی نقل کرده‌اند. پس از کلینی، آثار شیخ صلوق منبع مهم روایات ولایت فقیه است.

می‌توان فقه روایی را این‌گونه صورت‌بندی و جمع‌بندی کرد: فقه روایی: ۱. به‌طور قطع حکومت غیر معصوم را نمی‌پذیرد؛ ۲. به‌طور قطع حکومت‌های عصر خویش را طاعت می‌داند؛ ۳. جایی برای رأی مردم به‌عنوان جایگزین حکومت معصوم یا فقیه معتقد نیست؛ ۴. در مقام ارجاع به فقیه میان منصب افتا، قضا و تدبیر سیاسی و اجتماعی تفکیک قابل نمی‌شود؛ ۵. احادیث ولایت فقیه را دچار خدشه‌ی سندی و رجالی نمی‌داند.

با یک تحلیل عقلایی می‌توان به این نتیجه دست یافت که در این دوره، «حکومت جایگزین» یا «الگوی سیاسی جایگزین» از شئون افتا تلقی می‌شده است؛ زیرا در نبود امام معصوم علیه السلام فقیه و محدث شیعی مبسوط‌الید بوده و نیازهای حکومتی نیز گسترده نبوده است. نیازهای حکومتی به «اذن»، «تطبيق» فقهی و «قضاوت» رفع و رجوع می‌شده است. در اینجا می‌توان نتیجه گرفت که «قضاوت» اصلی‌ترین نوع مراجعه به حکومت تلقی می‌شده است؛ زیرا اقتصاد و دیگر شئون زندگی بسیط بوده و در اختیار بخش خصوصی و مردمی قرار داشته است. افزون بر این، شیعه به‌عنوان اقلیت، از بسیاری امور محروم بوده یا خود از آن صرف‌نظر می‌کرده و برخلاف دوران معاصر، رفع نیازهای حکومتی از قضاوت آسان‌تر بوده است.

ب) فقه فتوایی: در بحث ولایت فقیه، ما غالباً با ادبیات فتوایی روبه‌رو هستیم؛ چه در مقام اثبات و چه در جانب نفی یا نقد. در ادامه، تفصیل بیشتری از بداهت «ولایت فقیه» را کنکاش خواهیم کرد. در مقام رصد بداهت مثبت و یافتن پیشینه‌های محکم، بیان شیخ مفید بسیار گویاست (مفید، ۱۴۱۰ق، ص ۶۷۵) و شاخص مهمی در ارزیابی طلیعه عصر اجتهاد به‌شمار می‌رود. شیخ مفید بالاترین سطح ولایت را برای فقیه قائل شده است، بدون آنکه خود را نیازمند تفصیل و استدلال بداند.

۲-۱-۲. ادبیات پسااستدلال

در پس بداهت ولایت فقیه، رفته‌رفته فقها با پرسش‌هایی مواجه شدند و به تبیین عقلی و نقلی ولایت فقیه پرداختند. ظاهراً محقق/اردبیلی اولین بار به تبیین عقلی ولایت فقیه همت گماشت. نراقی اوج این ادبیات را رقم زد و کوشید تا پایه‌های این آموزه سیاسی را بیش‌ازپیش مستحکم سازد. با این حال استدلالی شدن ولایت فقیه منافاتی با بداهت آن نداشت؛ زیرا تصور اطراف قضیه نیازمند ایضاح و ارشاد بود. آسیب اصلی استدلالی شدن ولایت فقیه، اختلافات علمی و فنی بود؛ به این معنا که فقها در ولایت فقیه تردید نداشتند، بلکه در شیوه دستیابی به آن و گستره آن گفت‌وگو می‌کردند. بیش‌ازحد استدلالی شدن ولایت فقیه ریشه بسیاری از سوءتفاهمات و سوءبرداشت‌های امروزی ماست. موشکافی‌های شیخ انصاری بیش از آنکه نفی یا اثبات ولایت فقیه را هدف بگیرد، نقدی روشی است.

۲-۲. بداهت نافی

«بداهت نافی» به ارتکاز و خط فکری‌ای گفته می‌شود که بر پایه بداهت «تقسیم کار اجتماعی عرفی» و «تقسیم علوم»، پیشاپیش مفروض می‌گیرد که ولایت به‌معنای حکومت، سیاست و مدیریت، ربط قابل‌اعتنایی به فقه و فقیه ندارد و حتی در منصب حکومت، اتصاف و اشتغال به فقه ممکن است مُبَعَد باشد، نه مَقَرَّب؛ زیرا حکومت و «مدیریت»، نوعی استعداد و اکتساب است و «فقاہت» استعداد و اکتسابی دیگر است و اینها دو وادی‌اند: وادی عمل و وادی نظر؛ وادی حکم و وادی موضوعات؛ آن‌هم موضوعات متکثر، متنوع و تخصصی؛ و بی‌نیاز از استدلال است که هر کاری را باید به اهلش واگذار کرد. این در حقیقت، پذیرش محترمانه‌ی مراتبی از سکولاریسم است و در ادبیات شفاهی برخی از مخالفین حوزوی ولایت فقیه نیز به چشم می‌خورد. البته این نوع از بداهت، پایه اصلی بسیاری از شبهات ولایت فقیه و حکومت اسلامی نیز می‌باشد.

۲-۲-۱. استنباط در پرتو بداهت نافی

گاه جلوه‌ای از قداست، صداقت، و بی‌طرفی نیز پشتوانه‌ای می‌شود بر حقانیت و وجاهت این بداهت؛ چه اینکه فقیه در نهاد و وجدان خویش می‌یابد که مدیر، اقتصاددان و سیاستمدار نیست؛ پس این کار، کار او نیست (چنان‌که

قصابی و نانوائی کار فقیه نیست). زمانی که این بدهت شکل گرفت، برخورد با ادله و روایات سرنوشت دیگری خواهد داشت. در ادامه، برخی از نتایج روش‌شناسانهٔ ذهنیت نافیان را مرور خواهیم کرد:

الف) بی‌توجهی نافیان به دلایل عقلی (مثبت): وقتی بدهت نافی شکل گرفت، متفکر دیگر به سراغ ادلهٔ عقلی اثباتی نمی‌رود؛ زیرا اولاً احتمال نمی‌دهد که عقل در مقام اثبات نیز سخنی داشته باشد. نافیان با اینکه اصولی هستند و عقل را یکی از منابع می‌شمارند، در عمل تمرکزشان بر ادلهٔ لفظی است. ثانیاً پیش از ورود به ادلهٔ لفظی، وضعیت عقل را سنجیده‌اند؛ آن‌هم نه به عقل برهانی؛ بلکه به عقل بدیهی. وقتی ادبیات ولایت فقیه را مطالعه می‌کنیم، به نظر می‌رسد که یکی از اسرار تمرکز بر ادلهٔ لفظی ولایت فقیه، همین نکته است؛ زیرا برایشان بدیهی است که عقل به چنین چیزی حکم نخواهد کرد؛ مگر آنکه شارع مقدس امر بفرماید. در این صورت، ولایت فقیه از جملهٔ تأسیسات و اعتبارات شرعی و واجب‌الاطاعه خواهد بود.

ب) فهم متفاوت نافیان از ادلهٔ لفظی: در بسیاری از موارد، سایهٔ سنگین این بدهت بر سر ادلهٔ لفظی استمرار می‌یابد و فهم ادله را متأثر می‌سازد. برخی از فقها با موشکافی و وسواس بسیار، سند و دلالت روایات ولایت فقیه را بررسی کرده‌اند. شاید هیچ موضوع فقهی را نتوان یافت که فقها به اندازهٔ ولایت فقیه این‌قدر سخت‌گیری کرده باشند. گویی از قبل قرار است تا ولایت سیاسی و مدیریتی را نپذیرند و حتی المقدور کوشیده‌اند تا روایات را بر محملی دیگر حمل کنند و حتی در این راه، گاه به توجیهات ناپذیرفتنی و تکلف‌آمیزی دست زده‌اند.

اشکال اصلی این روش آن است که این سخت‌گیری را در نظریهٔ جانشین ولایت فقیه اعمال نمی‌کند و اصولاً تصویری شفاف از بدیل «ولایت فقیه» ندارد. به عبارت دیگر، تکلیف مکلف را شفاف نمی‌کند، افزون بر این، اگر با این سخت‌گیری و موشکافی به سراغ منصب افتا و قضا و بسیاری از تصدی‌های فقها برویم، می‌توان همهٔ آنها را نفی یا با تردید روبه‌رو کرد یا گسترهٔ آن را بسیار محدود و مضیق نمود. این واقعیت را مخالفان و موافقان غیرحوزوی ولایت فقیه به‌خوبی دریافته‌اند که مناط حذف و تضعیف ولایت سیاسی فقیه، همان مناط حذف یا تضعیف منصب افتاست. تمرکز اصلی رژیم پهلوی، حذف افتا و قضا بود. اقدامات گستردهٔ وزارت عدلیه، ادارهٔ اوقاف، قانون‌گذاری عرفی و مستقل از دستگاه مرجعیت، تأسیس دانشکدهٔ معقول و منقول، از جملهٔ این اقدامات بود. همین وضعیت در الگوهای پیشنهادی روشنفکران نیز وجود دارد.

در ادامه، برخی از بیانات فقها را در باب مستند منصب افتا و قضا خواهیم آورد. مرحوم خوبی هیچ یک از ادلهٔ لفظی قضاوت فقیه را نمی‌پذیرد و منصب قضاوت را با دلیل عقلی اثبات می‌کند (موسوی خوبی، بی‌تا، ج ۲، ص ۸۸). دلیلی که دقیقاً شامل حکومت و سرپرستی نیز می‌شود. با این حال ایشان در برخی از آثار خویش، منصب حکومت را نمی‌پذیرد و در نهایت، مراتبی از تصدی فقیه را از باب حسبه (نه نصب) پذیرا می‌شود (موسوی خوبی، ۱۴۱۲ق، ج ۵، ص ۹). این نشان بارزی است از آنکه جدالی عقلی در جریان است؛ هرچند که ظاهر کتاب‌های فقهی مشحون از بررسی‌های سندی و دلالتی روایات است.

مصدقایی این کبرای کلی (پیامد تسری این روش سخت‌گیرانه در دیگر ابواب فقه)، نیازمند مجال مستقل و رساله مفصلی است. قوام زعامت شیعه، به وجوهات شرعی است. اگر با این سخت‌گیری به سراغ آن برویم، چه خواهد شد؟ روایات اباحه و وجوهات توسط معصومین علیهم‌السلام یا فتوا به دفن وجوهات تا ظهور حضرت ولی عصر علیه‌السلام و مانند آن از یک سو، و احتمال «حکومتی بودن وجوهات» با فرض «نفی ولایت فقیه» چه سرنوشتی خواهد داشت؟ آیا حکومت‌ها اجازه خواهند داد تا وجوهات به صاحب افتا داده شود؟ اصلاً وجوهات چه سختی با افتا و کارشناسی احکام دارد؟ آن‌هم صاحب افتایی که خود را فاقد شأن سیاسی و مدیریتی می‌داند. اختصاص وجوهات به مفتی، نه حاکم، مثل آن است که در حکومت‌های امروزی حکم کنیم به اینکه مالیات را به حکومت ندهیم، بلکه آن را به اساتید دانشگاه بپردازیم.

چنین روایاتی (ادله ولایت فقیه)، اگر درباره هر صنف دیگری (غیر از فقها) صادر شده بود، صاحبان آن صنف لحظه‌ای در حق مشروع خویش برای حکومت و زمامداری شک نمی‌کردند و به‌راستی سرانجام ادله لفظی ولایت فقیه از غراب و عجایب فقه است. در اینجا بدهت نافی گره دیگری را نیز می‌گشاید و آن اینکه چرا این حجم از روایات موجب ظن قوی نمی‌شود و چرا تجمیع ظنون، فقها را به ولایت فقیه متمایل نمی‌سازد. پاسخ این پرسش، بسیار روشن است. «ظن» هرچقدر هم قوی باشد، تاب تحمل در برابر «بدهت» نافی را ندارد.

آیا این بیان به‌معنای دخالت پیش‌فرض‌های نظریه‌پرداز است و منقصتی برای فقه و فقه‌های شیعه شمرده می‌شود؟ در مقام پاسخ، توجه به دو نکته مهم است: ۱. دخالت پیش‌فرض‌های عقلی و قطعی اشکالی ندارد؛ بلکه از باب «تجمیع ادله» منطبق با روش استنباط اصولی است. آنچه منقصت است، دخالت ظنون غیرمعتبر است. ۲. دخالت پیش‌فرض‌ها در بسیاری از موارد، غیرارادی و ناخودآگاه است و در فرایند نقد و انتقاد و تحلیل این تأثیرات روشن می‌شود و از آن پرهیز می‌گردد.

ج) دلیل عقل مستند اصلی نافیان: اثبات و نفی ولایت فقیه، عقلی است؛ هرچند فقیه یا نظریه‌پرداز به عقل‌ورزی خویش التفات نداشته باشند. بدهت نافی، سرنوشت نفی ولایت فقیه را نیز به عقل و سیره عقلا گره می‌زند و به این ترتیب، نفی ولایت (سیاسی - مدیریتی) فقیه بیش از آنکه مبتنی بر ادله لفظی و نقلی باشد، بر یک سلسله تصورات عقلی استوار است. به این ترتیب، کل مباحث ادله لفظی در مرتبه دوم قرار می‌گیرد و در حکم معارض و مانع است. گویی سؤال پیش می‌آید که در مقابل حکم عقل (اصل عدم ولایت و نفی حکومت فقیه)، معنا و مدلول این روایات چیست؟ مثلاً آیا مقبوله عمرو بن حنظله با این حکم عقلی، عرفی و عقلایی، تعارض یا تراحم دارد؟ آیا شارع مقدس در مقابل بدهت عقلی، حکم، اعتبار یا تأسیس جدیدی دارد؟ در این چرخه معیوب، نظریه‌پرداز دست‌به‌کار علاج این روایات می‌شود و نشان می‌دهد که روایات منافاتی با آن حکم عقلی ندارند. یکی از شواهد مهم این عقل‌ورزی نقطه آغاز بحث ولایت فقیه است. در ادبیات نافیان، نقطه آغازین و اصل اساسی، «عدم ولایت» است. توضیح آنکه در کنار اصل «عدم ولایت»، اصل «ضرورت حکومت» نیز وجود دارد؛ ولی در

ادبیات فقهی، تمرکز اصلی بر عدم ولایت قرار گرفته است؛ در حالی که اگر بحث فقهی را با ضرورت حکومت آغاز کنیم، گفت‌وگوها سرنوشتی دیگر خواهد داشت.

د) کارآمدی علمی «بدهت نافی» در نظر بدوی: در نظر بدوی، «بدهت نافی» کارآمدی علمی دارد و با برخی از اعتقادات، آموزه‌ها و روایات شیعی هماهنگ‌تر است؛ مثلاً باور به ضرورت معصوم بودن حاکم، اهتمام به تقیه و همچنین روایات مانعه، مثل «کل رایه» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۸، ص ۲۹۵) یا روایاتی که دربارهٔ بنی‌الحسن (همان، ص ۳۶۶) و زیدالنار (حر عاملی، ۱۴۰۹ق، ج ۱۵، ص ۵۳) وارد شده است. در بند پنجم تأمل بیشتری در زمینهٔ نسبت بدهت منفی و روایات مانعه خواهیم داشت.

ه) تبدیل «احادیث مانعه» به «شاهد و دلیل» توسط بدهت نافی: در بدهت نافی، احادیث مانعه مقدم می‌شوند و ترجیح می‌یابند؛ دقیقاً عکس فرایندی که در اثبات ولایت فقیه و بدهت مثبت رخ می‌دهد. در جدول زیر این دو فرایند معکوس را مقایسه کنید.

مسیر اول	بدهت مثبت	شاهد و ارشاد به بدهت	موانع بدهت	نتیجه
مسیر دوم	بدهت نافی	روایت «کل رایه» (و مانند آن)	مقبولهٔ عمر بن حنظله (و مانند آن)	اثبات ولایت سیاسی فقیهان
		روایت «کل رایه» (و مانند آن)	مقبولهٔ عمر بن حنظله (و مانند آن)	نفی ولایت سیاسی فقیهان

۲-۲-۲. مصداق‌یابی بدهت نافی

مصداق‌یابی بدهت نافی در خور پژوهش مستقلی است. تاکنون کسی با این جهت‌گیری ادبیات فقهی را مرور نکرده است و چه بسا نکاتی که حاشیه‌ای قلمداد شده و مورد توجه قرار نگرفته‌اند. تقریرات مفصل و حواشی مکاسب، از جمله منابع مصداق‌یابی است. بخشی از سختی این مسیر در این نکته نهفته است که رگه‌های این بدهت در ادبیات شفاهی فقها و در آثار غیرفقهی ایشان قابل جست‌وجوست. در ادامه، برخی از مصادیق به‌اجمال مرور می‌شود.

الف) بیان صاحب‌دراسات

بدهت نافی، گاه در «ولایت» فقیه خدشه می‌کند و گاه «ولایت انتصابی» فقیه را نفی می‌نماید. نظریهٔ سیاسی انجمن حجتیه مصداق نوع اول و نظریهٔ انتخاب، مصداق نوع دوم است. «اشکال ثبوتی» ولایت فقیه (منتظری، ۱۴۰۸ق، ج ۱، ص ۴۰۹) نمونهٔ صریحی از بدهت نافی است. اینکه نظر صاحب‌دراسات را مقدم کردیم، از این باب است که وی مصداق بارز و تفصیلی «بدهت نافی» است؛ در مقابل امام خمینی رحمته‌الله که مصداق بارز و صریح «بدهت مثبت» است. برخی کوشیده‌اند نشان دهند که نظریهٔ ولایت فقیه امام از *کشف‌السرور* تا سال‌های پایانی عمر ایشان با تغییر روبه‌رو بوده و اطوار و ادواری داشته است (ر.ک: ارسطو، ۱۳۸۹، ص ۳۱). برخی نیز این صورت‌بندی را

نپذیرفته و معتقدند که نظریه سیاسی امام خمینی علیه السلام همواره ثابت بوده و تحولی نداشته است. در هر صورت، امام علیه السلام همواره بر این بداهت استقامت ورزید و کوشید تا موانع فهم مخالفان را مرتفع سازد.

در نقطه مقابل، در نظریه صاحب دراسات نیز اطوار و ادواری متصور است که از اشکال ثبوتی و نفی نصب آغاز می‌شود و تا نفی ولایت فقیه یا تردید در آن ادامه می‌یابد. در کتاب *دراسات*، «فقاہت» یکی از شروط فرد منتخب مردم تلقی می‌شود؛ اما پس از *دراسات*، «شرط فقاہت» مورد تردید قرار می‌گیرد و بر عنصر انتخاب پافشاری می‌شود (منتظری، ۱۴۲۹ق، ص ۲۳). تا پیش از نظریه انتخاب، هیچ فقیهی نصب را نفی نکرده بود. نهایت ادعای بسیاری از مخالفان و نکته‌سنجان فقیهی آن بود که نصب را در دائره وسیع نمی‌توان اثبات کرد یا «ادله» توان اثبات ندارند؛ اما شگفتی نظریه آقای منتظری در آن است که در همان گام نخست، نصب را به بداهت، نفی می‌کند و ناممکن می‌شمارد (همو، ۱۴۰۸ق، ج ۱، ص ۴۱۵) و سپس در پی چاره‌جویی بیان می‌دارد که روایات ولایت فقیه در مقام نصب نیستند؛ زیرا نصب با اشکال ثبوتی روبه‌روست؛ بلکه در مقام بیان شرایط حاکم اسلامی است.

بررسی

اشکال ثبوتی صاحب دراسات، توسط فقها پاسخ داده شده است (برای نمونه ر.ک: مکارم شیرازی، ۱۴۲۲ق، ص ۴۷۴). در این مجال درصدد تکرار آن بیانات نیستیم. در اینجا به دو نکته مهم می‌پردازیم که در نقدها به آنها توجه نشده است:

۱. اشکال ثبوتی نظریه انتخاب: در نگاه آیت‌الله منتظری «انتخاب»، راه برون‌رفت از اشکال ثبوتی «انتصاب» است؛ درحالی‌که این اشکال ثبوتی به شکل روشن‌تری به ماهیت «انتخاب» (نظریه جایگزین) وارد است. به نظر می‌رسد دموکراسی و انتخاب، به‌عنوان سیره عقلا، با خوشبینی سطحی مورد پذیرش ایشان قرار گرفته است. دموکراسی‌ها تبلور اصلی «انتخاب» اند و طیف وسیعی از این اشکالات را هم طرفداران و هم منتقدان دموکراسی مورد توجه قرار داده‌اند. این نقایص را در دو محور کلی می‌توان جمع‌بندی کرد: اول، ماهیت و چیستی انتخاب؛ دوم، امکان انتخاب؛ که هم به لحاظ پیشینی و هم به نحو پسینی انتخاب را مورد تشکیک و تزلزل قرار می‌دهد.

۲. فقدان عقلانیت کلامی (نظریه سرایت): اگر ملاک مشروعیت سیاسی را عقلی دانستیم، دیگر نمی‌توانیم میان عصر حضور معصوم علیه السلام و عصر غیبت ایشان تفاوت قائل شویم. با توجه به اینکه صاحب دراسات در ارائه نظریه ابداعی و خلاقانه خویش به شدت عقل‌گراست، به باور ما: اولاً این تشکیک با عقل‌گرایی و روش اقتباسی از فلسفه سازگار نیست؛ ثانیاً نوعی محافظه‌کاری علمی تلقی می‌شود؛ ثالثاً تلاش وی برای پابندی به آموزه‌های «کلام سیاسی شیعه» همراه با توفیق نبوده است؛ زیرا عقل برای مشروعیت سیاسی ملاکی کلی ارائه می‌کند و از ما می‌خواهد تا به نحو ترتب یا به صورت تنزل تدریجی به آن پایبند باشیم. اگر فرض کردیم که افضلیت یا اعلییت، ملاک مشروعیت حاکم است، این شاخص در زمان معصوم علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام تطبیق می‌کند و در زمان

عدم دسترسی به ایشان، به «قرب الناس الی المعصوم» انصراف و انطباق می‌یابد؛ اما اگر رأی مردم را تمام‌العله یا جزء‌العله مشروعیت دانستیم، باز هم این ملاک به عصر معصوم نیز سرایت می‌کند.

ب) بیان مرحوم غروی اصفهانی

از مرحوم کمپانی بیانی در نقد دلیل عقلی ولایت فقیه نقل شده است. به نظر می‌رسد که این بیان بیش و پیش از نقد دلیل عقلی (ولایت فقیه)، مراتبی از «بدهت نافی» را منعکس ساخته است. در بیان ایشان به صراحت رجحان و امتیاز فقها در تدبیر اجتماعی و سیاسی نفی شده است. البته قضاوت نهایی نیازمند جمع‌بندی همه بیانات این فقیه فیلسوف است. با این حال ظاهر اولیه آن نشانگر بدهت نافی است.

مرحوم اصفهانی در حاشیه مکاسب در ذیل بررسی «توقیع شریف» از طرف مثبتین ولایت فقیه دلیلی عقلی اقامه و سپس آن را نقد می‌کند. وی در نقد دوم دلیل عقلی بیان می‌دارد:

موکول کردن به «نظر رئیس» در بعضی از اموری که در آنها چاره‌ای جز مراجعه به رئیس نیست، از این روست که نظر او تکمیل نقصان دیگران است و مانند چنین کارهایی متوقف بر نظر کسی است که بصیرت تامه بالاتر از آرای عامه به چنین اموری دارد. فقیه به واسطه فقیه بودنش در استنباط، اهل نظر محسوب می‌شود، نه در امور متعلق به تنظیم امور شهرها، حفظ مرزها، اداره امور جهادی و دفاعی و امثال آن. پس معنا ندارد این‌گونه امور را به فقیه به واسطه فقیه بودنش موکول کنیم. اینکه خداوند این امور را به امام علیه السلام تفویض فرموده، زیرا ایشان به عقیده ما آگاه‌ترین مردم در سیاست و احکام هستند. آنها که این‌گونه نیستند، با ایشان مقایسه نمی‌شوند (اصفهانی، ۱۴۱۸ق، ج ۲، ص ۳۹۱).

به این ترتیب در بیان مرحوم اصفهانی، نه تنها دلیل عقلی بر ولایت فقیه ناتمام است، بلکه نصب فقیه به جای مدیر و سیاستمدار، به بدهت عقلی منتفی است و به این ترتیب پیش از ورود به روایات، یک باور قطعی وجود داشته است و فقیه ناگزیر از تصرف و علاج سندی یا دلالی روایات است.

بررسی

قضاوت مرحوم اصفهانی تابع تصویر و تصویری است متفاوت با تصویر و تصورات طرفداران نظریه ولایت فقیه. تصورات زیر منحصر به مرحوم اصفهانی نیست. این اشکال و جواب‌ها در موارد دیگر نیز قابل تعمیم است.

یک) فلسفه ریاست کبری

در اینجا باید به چند نکته توجه کرد:

۱. در غالب موارد مراجعه عرف به رئیس اول، از باب تکمیل نقصان علمی نیست. نقصانی که عرف را متقاعد می‌سازد تا به رئیس مراجعه کند، «ضرورت ارجاع کثرت به وحدت» و پایان اختلاف صاحبان علم و قاطعیت در اجراست. رئیس اول فصل‌الخطاب است و در هیچ نظام حکومتی جامع علوم نیست.

۲. اگر فرض کنیم که مراجعه به رئیس از باب تکمیل نقصان علمی است، در فقدان امام معصوم علیه السلام چه کسی از همین حیث «تکمیل نقص» به امام معصوم نزدیک‌تر است؟

۳. فقه و فقها غالباً بیشترین مواجهه و تعامل را با مردم دارند. هیچ دانشی به‌اندازه فقه و هیچ دانشمندی به اندازه فقه با صنوف مختلف مردم حشر و نشر نداشته است.

۴. براساس «تقسیم علوم» و تحلیل «ماهیت حکومت» نیز می‌توان تقدم فقیه را اثبات کرد. این بیان محقق *اصفهانی*: «وَإِنَّمَا فُوضْ أَمْرَهَا إِلَى الْإِمَامِ علیه السلام لِأَنَّهُ عِنْدَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِجَمِيعِ السِّيَاسَاتِ وَالْأَحْكَامِ، فَلْيَقَاسْ بِغَيْرِهِ مِمَّنْ لَيْسَ كَذَلِكَ»، محل تأمل است؛ زیرا فرض ما در جایی است که به معصوم دسترسی نداریم و قرار است که تکلیف مکلف را مشخص کنیم. این ملاک (اعلم الناس بجميع السياسات والأحكام) در همه مناصب فقیه جاری و ساری است. به این ترتیب، علم فقیه به عبادات و رموز تقرب را نیز نمی‌توان با علم معصوم به عبادات مقایسه کرد. درس اخلاق فقیه را نیز نمی‌توان با خطبه متقین علی علیه السلام مقایسه نمود. افزون بر آن، سیاستمداری و مدیریت حضرات معصومین علیهم السلام عقلایی و متعارف بوده است. ایشان به‌حسب ظاهر و با شواهد و قرائن متعارف حکومت می‌کردند و روایات ما این سیره حکومتی را ثبت و ضبط کرده‌اند.

۵. همان‌گونه که عبادات و معاملات، موضوع اجتهاد فقیه است، سیاسات هم در سیره و رفتار معصومین منعکس و موضوع اجتهاد فقیه است. پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه نماز می‌خواندند؟ چگونه حج به‌جا می‌آوردند؟ و چگونه تدبیر می‌کردند؟

دو) فقه و فقیه

چیستی فقه و مسئولیت فقیه، پرسش مهم ولایت فقیه است؛ به‌ویژه اگر درصدد تبیین عقلی ولایت و سیاست باشیم. امام خمینی علیه السلام با صراحت فقه را دانش تدبیر می‌داند (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، ج ۲۱، ص ۲۸۹) و با مرحوم *اصفهانی* هم‌نواست که فقه متعارف و مصطلح برای تصدی ولایت و حکومت کافی نیست (همان، ص ۱۷۷). تجربه جمهوری اسلامی نیز به‌صراحت این واقعیت را نشان می‌دهد که فقیه مصطلح بما هو فقیه مصطلح، منصوب برای سیاست و حکومت نیست. با این حال باید توجه داشت که بیشتر فقها در زمان و مکان خودشان همواره جامع‌ترین، عالم‌ترین و لایق‌ترین مصداق ریاست عامه بوده‌اند.

سه) ریاست و تخصص

فرض «ریاست فقیه» به‌معنای نفی تخصص‌ها نیست. محل نزاع علمی در بحث ولایت فقیه، «رئیس اول» است. کسی که در نهایت همه عقل‌ورزی‌ها، همه مشورت‌ها و احترام به همه تخصص‌ها، قرار است که فصل‌الخطاب اجتماع و سیاست باشد. به این ترتیب، لازمه عدم پذیرش ولایت فقیه، پذیرش ولایت «غیر فقیه» بر «فقیه» است؛ زیرا فقه هم یکی از تخصص‌های مؤثر بر تصمیم‌سازی سیاسی و اجتماعی است و فقیهان همواره از حکومت‌ها انتظار داشته‌اند که موبه‌مو فقه را اجرا کنند. به عبارت دیگر، حکمرانی اسلامی در گرو تشخیص «حکم»، تشخیص

«موضوع» و تلفیق هنرمندانهٔ این دو حوزه است. «ولایت فقیه» یعنی آنکه فصل‌الخطاب این فرایند تخصصی، در دست صاحبان حکم باشد؛ صاحبان حکمی که خود نیز با موضوعات آشناوند و از ظرفیت‌های مشورتی بهره می‌جویند. مخالفان اسلامی «ولایت فقیه» معتقدند که فصل‌الخطاب باید در دست موضوع‌شناسان باشد. به‌راستی آیا چنین چیزی ممکن است؟

چهار) تصدی مباشر

در تصور بسیاری از مخالفین، «ولایت فقیه» یعنی تصدی مباشر و دخالت بیجا؛ در حالی که در مدیریت و سیاست، اصالت با تصدی غیرمباشر است. البته یک مدیر موفق در موارد خاص و اضطراری مراتبی از تصدی و مباشرت را انجام خواهد داد؛ زیرا فرار مطلق از تصدی به‌معنای بی‌کفایتی و فرار از مسئولیت تلقی خواهد شد. تجربهٔ «تصدی» و «عدم تصدی»، در حکمرانی امام خمینی علیه السلام در پیش روی ماست. امام خمینی علیه السلام نماد «ولایت مطلقهٔ انتصابی» است که در ولایت مطلقهٔ خویش به تصدی مباشر نمی‌پردازد. بسیاری از مخالفان ولایت فقیه به یک تناقض مهم مبتلایند: از یک سو تصدی را غلط می‌دانند و خود را از تصدی مبرا می‌دارند؛ و از سوی دیگر، از ولی فقیه می‌خواهند تا همهٔ ساختارها را نادیده بگیرد و به‌گود تصدی مستقیم وارد شود.

به این ترتیب، نظریه‌های رقیب «ولایت مطلقهٔ فقیه» در عمل مشکلی را حل نمی‌کنند؛ زیرا در واقعیت عینی و خارجی تنها دو راه پیش روی ماست: ولایت فقیه یا ولایت غیرفقیه. واقعیت آن است که وکالت، حسب، نظارت و انتخاب، در مقام عمل به ولایت منتهی خواهد شد. حکومت، شوخی و تعارف نیست. وکیلان، محاسبان، منتخبان و ناظران موفق کسانی‌اند که با اقتدار و عزم، کار را به پیش ببرند؛ و به همین دلیل در دموکراسی‌ها مراتبی از دیکتاتوری همواره جاری و ساری است.

پنج) مدیریت فقهی

فرض مرحوم *اصفهان‌نی* آن است که ولایت فقیه یعنی اعطای مدیریت به غیرمدیر و اعطای زمامداری به غیرسیاستمدار. فقیه در نگاه ایشان نقطهٔ مقابل مدیریت و سیاست است. در اینجا دو تحلیل را می‌توان در نظر گرفت:

۱. همان‌گونه که قدرت، عدالت و وثاقت شرط قطعی منصب حکومت است و در همهٔ مباحث فقه مفروض تلقی می‌شود، توان و استعداد مدیریت نیز مفروض این منصب است؛ چنان‌که هر فقیه‌ی حق افتا و قضاوت ندارد. فرض آن است که در عرف عقلا با رعایت شروطی به رئیس مراجعه می‌شود. روایت با حفظ همهٔ آن شروط، شرط فقاهت را اضافه می‌کند؛ و البته عقل و شرع برخی از شروط را ملغاً می‌دارد.

۲. همان فرض اول، با این تفاوت که فقیه بما هو فقیه منصوب است؛ به‌دلیل دخالت مؤثر و جدی فقه در مدیریت و سیاست. امروزه اثبات شده است که پیش‌فرض‌های بسیاری در نظریه‌های سیاسی، مدیریتی و اقتصادی دخیل‌اند و ما شاهد مکاتب و نظریه‌های متعددی در حوزه‌های حکمرانی هستیم. به این ترتیب، فقه معنای جدید و

رسالتی جدید خواهد داشت. این ادعا را که مدیریت، سیاست و کیاست مفروض روایات ولایت فقیه است، در کلام مرحوم شیخ مفید با صراحت می‌توان مشاهده کرد:

هر کسی برای ولایت، چه از نظر علم به احکام و چه از نظر اموری که اداره امور مردم به آن بستگی دارد (مدیریت و تدبیر)، عاجز باشد، تصدی این منصب بر او حرام، و اگر پذیرفت، گناهکار است؛ زیرا از جانب کسی که ولایت از آن اوست، مأذون نیست؛ و هرکس عملی انجام دهد، مورد مؤاخذه و حسابرسی، و هر جنایتی مرتکب شود، مورد بازخواست قرار می‌گیرد (شیخ مفید، ۱۴۱۳ق، ص ۸۱۲).

شش) نظریه جایگزین

در یک صورت‌بندی می‌توان ادبیات ولایت فقیه را به دو بخش نظر و نظریه تقسیم کرد. غالب ادبیات ولایت فقیه، در بخش نخست جای می‌گیرد. واقعیت آن است که بسیاری از نفی‌های فقهی، نفی‌های ابتدایی و نظرهایی بدوی است. سلسله‌ای از پرسش‌ها و پاسخ‌ها می‌تواند بسیاری از مخالفین و منتقدین منصف را به سمت پذیرش نظریه ولایت فقیه رهنمون سازد. پرسش درباره «نظریه جایگزین» محک مناسب و آغاز خوبی است برای گفت‌وگو با مخالفان فقهی ولایت فقیه. ما از کاربرد واژه نظریه معنای پیچیده‌ای را در نظر نداریم. مقصود از نظریه آن است که در نهایت نفی‌ها و اثبات‌ها، به صراحت مشخص شود که فقیهان ولایت غیر فقیه را می‌پذیرند یا نه؟ بسیاری از نافیان ولایت فقیه، ولایت غیر فقیه را نیز نمی‌پذیرند و لوازم حکومت‌های عرفی را بر نمی‌تابند و به این ترتیب در مقام ترجیح نهایی، ولایت فقیه را ترجیح می‌دهند؛ از باب قدر متیقن و مسیریایی از این دست.

ج) بیان آیت‌الله اراکی

برخی از مخالفین ولایت فقیه با مصادره و مغالطه، عبارتی را از *مکاسب محرمة آیت‌الله محمدعلی اراکی* تقطیع کرده و به عنوان مخالفت با ولایت فقیه نقل کرده‌اند (کدیور، ۱۳۷۷، ص ۳۸۱). ترجمه بیان ایشان از این قرار است: «شان فقیه جامع‌الشرایط، اجرای حدود، افتاء، قضاوت، ولایت بر غایبان و قاصران است. این کجا و تصدی حفظ مرزهای مسلمانان از تجاوز فاسقان و کافران و اداره امور معاش و حفظ قلمرو و رفع سلطه کافران از ایشان کجا؟» (اراکی، ۱۴۱۳ق، ص ۹۴).

بررسی

بسیاری از انگاره‌های حاکم بر نظریه مرحوم *صفهانی* در اینجا نیز وجود دارد. در عین حال در زمینه بیان مرحوم شیخ‌الفقهای انقلاب اسلامی توجه به چند نکته راهگشاست.

یک) تقدم مدیریت بر فقاہت

نمی‌توان انکار کرد که *آیت‌الله اراکی* نیز در فضای «بدهت نافی» قلم زده و این احساس جامعه‌شناختی بر ایشان حاکم است که ما (فقه‌ها) نمی‌توانیم؛ اما آیا بیان ایشان نافی جواز ولایت فقیه است؟ با جمع‌بندی بیانات شیخ‌الفقها به این نتیجه دست می‌یابیم که در عصر غیبت، «حکمرانی مشروع، منحصر در ولایت معصوم و ولایت فقیه نیست».

شیخ‌الفقها با یک واقع‌نگری نگران آن است که قول به انحصار، موجب تعطیلی تدبیر و اختلال نظام و هرج‌ومرج شود. ایشان درصدد بیان الگوی ایده‌آل حکومت و ولایت نیست. طبق بیان ایشان، فرد ذی‌شوکت اگر فقیه باشد، رجحان دارد؛ اما ایشان جمع عنوان ذی‌شوکت بودن و فقیه بودن را عاداتاً شایع نمی‌دانند. در چنین فرضی، ذی‌شوکت مقدم است.

دو) توسعهٔ الگوی مشروعیت شیعی

توجه به مسئله و دغدغهٔ اصلی شیخ‌الفقها اهمیت بسیاری دارد. ایشان بحث خویش را در ذیل عنوان معاونت ظالم ارائه کرده است و ولایت فقیه مسئلهٔ اصلی ایشان نیست. مسئلهٔ ایشان این است که اگر سلطان شیعه در محدودهٔ شرع و عقل حکمرانی کرد، آیا باز هم مصداق ظالم است و معاونت او حرام؟ ایشان می‌کوشد تا مراد از ظالم و معاونت ظالم را تبیین کند: مراد از ظالم کسی است که متمحض در ظلم باشد. به این ترتیب شیخ‌الفقها به مقصود خود دست می‌یابد: «المقصود من هذا الكلام أنّ سلاطين الشيعة يمكن إخراجها عن عنوان الظالم في هذه الأخبار» (همان، ص ۹۳). به نظر می‌رسد که «بدهت نافی» در ارتکاز شیخ‌الفقها، بیش از آنکه ناظر به نفی ولایت فقیه باشد، ناظر به تسهیل و عقلانیت امر حکومت است.

سه) عقلانیت سیاسی - اجتماعی فقه

شیخ‌الفقها کوشیده است تا مشروعیت سیاسی را مستقل از مشروعیت کلامی محاسبه کند و به این ترتیب تبیین کلامی را از تبیین فقهی تفکیک کرده است. این نکته‌سنجی حاوی مراتبی از عقل‌ورزی است؛ به این معنا که مدیریت و کارآمدی، متغیر اصلی حاکم تلقی شده است. به نظر آیت‌الله اراکی چه در زمان حضور و چه در زمان غیبت، آنچه مهم است، پابندی به ضرورت حکومت و ضرورت تصدی این منصب توسط فرد ذی‌شوکت، قدرتمند و باکفایت است؛ یعنی در الگوی سیاست اسلامی نیز مدیریت، قاطعیت، کفایت و مانند آن، اساس حکومت است. نگرانی این فقیه بزرگ آن است که با تمسک به «قدر متیقن»، فقاقت جای مدیریت و کارآمدی (کفایت) و اقتدار (ذی شوکه) را بگیرد؛ اما اگر فقیه مدیر و ذی‌شوکتی ظهور کرد، به طریق اولی مورد پذیرش شیخ‌الفقهاست. چنان‌که در سیرهٔ ایشان در خصوص امام خمینی^ع به تواتر نقل شده است.

چهار) عقلانیت عملی نظریه‌پرداز

سیرهٔ شیخ‌الفقها و نقش‌آفرینی ایشان و شاگردانشان دربارهٔ انقلاب اسلامی و نسبت ایشان با امام خمینی^ع و آیت‌الله خامنه‌ای نشان‌دهندهٔ آن است که فهم مخالفان ولایت فقه از بیان ایشان، اگر مغرضانه نباشد، دست‌کم برداشت جامع و دقیقی نیست. به نظر می‌رسد که ظهور امام خمینی^ع و تجربهٔ عملی ولایت فقیه، تصویر و تصور جدیدی از نسبت فقاقت و حکومت را نمایان ساخت و بسیاری از ابهامات و دغدغه‌ها را پوشش داد و حتی نشان داد

که ولایت فقیه مدنظر امام خمینی علیه السلام عاری از آن اشکالات احتمالی است. امام خمینی علیه السلام دقیقاً همان فرد ذی شوکتی بود که *آیت‌الله اراکی* به دنبالش می‌گشت.

آیت‌الله اراکی و امام خمینی علیه السلام در نکات بسیاری اشتراک داشتند: فقیه بماهو فقیه حاکم نیست؛ فقیه تا حد امکان از تصدی مباشر و مستقیم پرهیز می‌کند؛ علمیت فقهی شرط حاکمیت نیست؛ اجتهاد مصطلح برای امر حکومت کفایت نمی‌کند؛ توان مدیریت امری ورای درس و بحث سستی حوزوی و دانشگاهی است؛ اصول عقلایی حکومت و مدیریت را باید به فقه عرضه کرد و بسیاری از آن اصول را به رسمیت شناخت؛ میزان رأی مردم است و...

ج) بیانات دیگر

بدهت نافی را می‌توان از لابه‌لای اقوال و عبارات منسوب به برخی دیگر از فقها و علمای شیعه استخراج کرد. بدهت نافی در ادبیات شفاهی نیز رواج چشمگیری دارد. تفصیل بیشتر این اقوال نیازمند رساله‌ مستقلی است. با این حال از این بزرگان بیانات و قرائن متعددی می‌توان یافت، مبنی بر اثبات و پذیرش ولایت فقیه؛ ولایت فقیه‌ی که با منطوق ادله‌ لفظی، نه قابل پذیرش است و نه قابل ردّ قطعی. در اینجا فقیه، قدر متیقن عقلی است. در بیانات برخی از معاصرین نیز این بدهت به‌صراحت ترویج می‌شود. برای نمونه، بخشی از مصاحبه‌ مفصل سیدجواد خویی از نوادگان *آیت‌الله خویی* به‌صراحت این بدهت را القا می‌کند (<https://fa.shafaqna.com/new s/535555/>).

نتیجه‌گیری

در ادبیات ولایت فقیه کم نیستند فقهای که ولایت فقیه را امری مرتکز و مفروع از استدلال تلقی کرده‌اند. بدهت مثبت در ادبیات قدما مشهود است و پس از آن در ادبیات صاحب جواهر و امام خمینی علیه السلام به‌صراحت مورد توجه قرار گرفته است. از نظر روش‌شناسی، بدهت مقدم بر استدلال است و بدهت در تفسیر و جهت‌دهی روایات تأثیر بسزایی داشته است.

بدهت نافی، متأخر از بدهت مثبت شکل گرفته است و ماهیتی احتیاطی و سخت‌گیرانه دارد. پیش از انقلاب اسلامی بدهت نافی غیرمنسجم و مسئولیت‌ناپذیر جلوه‌گر می‌شد و تکلیف و موضع خویش را در مقوله‌های بنیادین سیاست شفاف نمی‌ساخت. بدهت نافی بر اساس عدم پذیرش حکومت برای فقیه، بر این مبنا استوار بود که حکومت منصب اختصاصی معصوم است و ادله‌ احتمالی نصب فقیه با سخت‌گیری‌های بسیار نفی می‌شود و هیچ‌الگوی صریح و منسجمی را برای حکومت و سیاست اعلام نمی‌دارد. از یک سو بر منصب قضا و اجرای حدود پای می‌فشارد و از سوی دیگر مشخص نمی‌کند که منصب افتا چه نسبتی با قانون‌گذاری و حکومت دارد و منصب قضا و اجرای حدود، چگونه خودمختار و مستقل از دولت به هرچومرج منتهی نخواهد شد؟ حکومت و سیاست، همواره کانون تزاخم‌ها، تعارض‌ها، ترجیح‌ها و اولویت‌هاست و این کثرات، ناگزیر از وحدت و انسجام‌اند. نفی ولایت فقیه

یعنی پذیرش ولایت ولات عرفی؛ در حالی که در ارتکاز طرفداران بدهت نافی، فقیهان و دین‌داران مستقل از حکومت، زیست ایمن و محتاطانه‌ای را پی خواهند گرفت.

بدهت نافی را به متقدم و متأخر می‌توان تقسیم کرد. امروزه قرائت‌ها و تفسیرهای شفاف‌تری از بدهت نافی ارائه شده است. نفی ولایت فقیه غالباً بر بدهت نافی استوار بوده و طول و تفصیل‌های قرآنی، روایی و فقهی، از باب اقناع خصم و تکمیل بحث، صورت می‌یابد. تلاش برای انسجام‌بخشی به بدهت نافی، دو مسیر متفاوت را رقم زده است: ۱. بازگشت اضطراری به ولایت فقیه: نظریهٔ سیاسی محقق خوبی نمونهٔ بارز این انسجام‌بخشی است؛ ۲. پذیرش حکومت‌های عرفی: بدهت نافی ظرفیت‌های عقلانی و سکولاریستی بسیاری دارد که متقدمین از فقها به آن توجه نداشته‌اند. نسل جدید طرفداران بدهت نافی ادبیات متقدمین را به مصادره درآورده‌اند و خود را متولی این میراث فقهی قلمداد می‌کنند. بدهت نافی متأخر، هم‌نوا با عرف و سیرهٔ عقلا، در گام نخست مقدس‌مآبانه جلوه‌گر می‌شود و اظهار می‌دارد که ولایت و حکومت، فقط و فقط از آن معصومین است؛ اما رفته‌رفته در فرایند انسجام‌بخشی درمی‌یابد که نمی‌توان عصر حضور و عصر غیبت را از هم جدا ساخت و به این ترتیب به نتایج ذیل دست می‌یابد: ۱. نفی منصب حکومت معصومین و تأویل آموزهٔ ولایت و امامت به ولایت معنوی (مهدی حائری)؛ ۲. سایش و تقلیل منصب امامت و مقام عصمت (برای نمونه ر.ک: پوروحید، ۱۳۹۴)؛ ۳. نفی مقام عصمت.

منابع

اراکي، محمدعلي، ۱۴۱۳ق، *المكاسب المحرمة*، قم، در راه حق.

ارسطا، محمدجواد، ۱۳۸۹، *نگاهی به مبانی تحلیلی نظام جمهوری اسلامی ایران*، قم، بوستان کتاب.

اصفهانى، محمدحسین، ۱۴۱۸ق، *حاشیة کتاب المكاسب*، قم، انوارالهدی.

پوروحید، حسن علی، ۱۳۹۴، *مکتب در فرآیند نواندیشی: بازخوانی انتقادی نواندیشی دکتر محسن کدیور در حوزهٔ شیعه‌شناسی*، قم، دفتر نشر معارف.

حراعاملی، محمد بن حسن، ۱۴۰۹ق، *تفصیل وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة*، قم، مؤسسه آل‌البیت (ع).

حسین‌زاده یزدی، محمد، ۱۳۸۰، *فلسفه دین*، قم، بوستان کتاب.

_____، ۱۳۹۳، *مؤلفه‌ها و ساختارهای معرفت‌بشری: تصدیقات یا قضایا*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ع).

صالح، محسن، ۱۳۸۲، *بازشناسی حکومت ولایی*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

طباطبایی بروجردی، سید حسین، ۱۳۸۸، *استفتانات*، قم، مؤسسهٔ آیت‌الله بروجردی.

کدیور محسن، ۱۳۷۷، *حکومت ولایی*، تهران، نشر نی.

کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، ۱۴۰۷ق، *الکافی*، تهران، دارالکتب الإسلامية.

مفید بغدادی، محمد بن محمد بن نعمان عکبری، ۱۴۱۰ق، *المقنعة*، قم، جامعه مدرسین.

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۴۲۲ق، *بحوث فقهیه هامه*، قم، امام علی بن ابیطالب (ع).

منتظری، حسینعلی، ۱۴۲۹ق، *حکومت دینی و حقوق انسان*، تهران، ارغوان دانش.

_____، ۱۴۰۸ق، *دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الإسلامیة*، قم، مرکز العالمی للدراسات الاسلامیة.

موسوی خمینی، سید روح‌الله، ۱۳۷۸، *صحیفه امام*، ج ۲۱، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ع).

_____، ۱۳۸۹، *ولایت فقیه*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ع).

_____، بی‌تا، *کتاب البیع*، قم، مطبعة مهر.

موسوی خویی، سید ابوالقاسم، ۱۴۱۲ق، *مصباح الفقاهه*، بیروت، دارالهدی.

_____، بی‌تا، *مستند العروة الوثقی*، تقریر مرتضی بروجردی، بی‌تا.